

در اصطلاح اسقاط دو سبب خفیف مفعولات و اسکان تاء آن و نقل باقی مانده

بفاع بعین زده و مختص مفعولات است و مزاحفش را مجمل و ع کویند

تجحف در لغت کم کردن است و در اصطلاح انداختن يك سبب خفیف

است باوند مجموع در فاعلاتن و نقل تن یا فاعله فع بسکون همین و مختص

فاعلاتن متصل است و مزاحف او را محجوف گویند

ججم در لغت بی شاخ شدن گویند و در اصطلاح حذف میم و لام است

از مناعلتن و نقل باقی مانده به فاعلن و مختص مفاعلتن است و مزاحفش

و را اجم گویند

حذف در لغت کوتاه شدن است و در اصطلاح اسقاط و تله مجموع است از

آخر رکن و موافقش سه است فع بسکون همین و فعلن بتحریک عین و فعلن

بسکون همین از فاعلن و متفاعلن و مستفعلن متصل و مزاحفش را حذف گویند

حذف در لغت حذف است و در اصطلاح حذف سبب خفیف است از آخر

رکن و موافق آن چهار است فعل بتحریک همین و سکون لام و فعلن و فاعلن

و مفعول بتحریک لام از فعلن و مفاعلتن و فاعلاتن و مستفعلن منفصل و آن

مزاحف را محذوف خوانند

تخلیل در لغت بریدن دست و پا است و در اصطلاح حذف حرف دوم ماکن

و چهارم ماکن است از سبب خفیف و موافقش در است فعلان بتحریک عین  
 و نون و فعلتن بتحریک عین و لام از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحف آنرا  
 به مفعول گویند

نخین در لغت برچیدن دامن جا مه است و در اصطلاح حذف دوم حرف  
 ماکن است از سبب خفیف که در اول رکن باشد و موافقش چهار است فعلان  
 بتحریک عین و فعلان بتحریک نون و فعلتن بتحریک عین و مفاعله از  
 فاعله و مفعول و فاعله متصل و مستفعلن و مزاحفش را مخبون خوانند  
 و بران کردن است و در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعله است  
 و نقل فاعله به مفعول بتحریک لام و مختص مفاعله است و مزاحفش  
 را اخر بگویند

خرم دیوارک بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن میم مفاعله است  
 و نقل مابقی به مفعول و مختص مفاعله است و مزاحف او را اخر بگویند  
 خزل در لغت بعذاب گرفتار کردن و در اصطلاح اسکان تاء متفعلن  
 و حذف الف آن و نقلش به مفتعلن بتحریک تاء و مختص متفعلن است  
 و مزاحف این مخزول آید

ذکر خوارى باشد و در اصطلاح انداختن میم و یا و سبب خفیف آخر

از متاعین است و مزاحف آنرا اذل گویند  
 از متاعین است و مزاحف آنرا اذل گویند

در ابعثت چهارم قوم شدن است و در اصطلاح اجتماع عین و بتراصف  
 در فاعلاتن باقی میماند فعل بتحریک عین و مسکون لام و مختص فاعلاتن  
 متصل است و مزاحفش را اربع گویند

رفع برداشتن است و در اصطلاح امطاء یک سبب خفیف است از ذومسبب  
 خفیف که در اول رکن واقع است و مواقع آن دو است مفعول بتحریک لام و فاعل  
 از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحفش مرفوع باشد

شتر برکشتن نلک چشم باشد و در اصطلاح انگاختن میم و یا است از  
 مفاعیلن و فاعلن حاصل شد را اشتراک گویند

شکل مصدر است ما خود از شکیل معنی رتبه صافی که بدست و پای اصحاب  
 بنده تا خوش رفتار شود و در اصطلاح حذف ذوم و هفتم خوف است که  
 ساکن باشد و مواقع آن دو است نعلان بتحریک عین و نون و مفاعل بتحریک

لام از فاعلاتن متصل و مستفعلن و مزاحف آن مشکول باشد  
 صلح گوش از بیخ برکنیدن است و در اصطلاح امطاء و تل مفروق از مفعولات  
 است و نقل مفعول به فعلن بهسکون عین و آنرا اصلم گویند

طی پیچیدن است و در اصطلاح حذف حرف چهارم ماکن است از  
 سبب خفیف و آن در رکن مفعولات و محذوفین متصل تواند بود و بس و  
 فاعلان بحریک نون و مفتعلن بتحریک تا و همین را که بعد از نقل حاصل  
 شک مطوی گویند

مصب خشک شدن آب دهن است و در اصطلاح امکان پنجم حرف است  
 و آن مفاعیلین معصوب است از مفاعلتین

هضب بریدن باشد و در اصطلاح حذف میم مفاعلتین است و نقل  
 فاعلتین به مفتعلن معصوب

خقص بافتن و پیچیدن و کلانه کردن موی است و در اصطلاح حذف میم  
 و نون است از مفاعلتین و امکان لامش و نقل باقی مانده به مفعول بتحریک  
 لام و آنرا مقص گویند

هقتل در لغت به متن باشد و در اصطلاح اعطاء لام مفاعلتین است و نقل مفا  
 علتین به مفاعلتین معقول

قبض گرفتن باشد و در اصطلاح حذف پنجم حرف است از ماکن میم و  
 میشلش دو است فعول بتحریک لام و مفاعلتین از فعلین و مفاعیلین و مزاحفتش  
 مقبوض باشد

قصر ~~در این است~~ است و در اصطلاح حذف ساکن موجب تخفیف است که  
 در آخر و کین واقع باشد با اسکان ما قبلش و مراعش چهار است فعول و مفاعیل  
 و فاعلان بمکون اواخر و مفعولن از فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلین  
 منفصل و مزاجش مقصور باشد

قسم در لغت شکستن باشد و در اصطلاح حذف میهم مفاعلتین و امکان لام  
 او است و نقلش به مفعولن اقصم

قطع بریدن باشد و در اصطلاح حذف ساکن و تدبیر که در آخر است و  
 اسکان ما قبل آن و محلیش سه است فعلن بسکون عین و فعلاتن بهحر یک آن  
 و مفعولن از فاعلن و متماعلن و مستفعلن متصل و مزاجش انرا مقطوع گویند  
 و این قصر و قطع را هرگاه بطور عموم معنی میکردند بهتر بود در آن هنگام  
 محتاج بدل و لفظ نمی شدند

قطاف بریدن خرشه است و در اصطلاح حذف دو حرف است از اخر مفاعلتین  
 و اسکان لامش و نقل آن به فعلن مقطوف

کبیل و از کون شدن و در اصطلاح اجتماع عین و قصر است و محلیش  
 دو است فعلان بهحر یک عین و نون زده و فعولن از فاعلاتن متصل و مستفعلین  
 منفصل و مزاجش را مکبول خوانند